

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

دیدگاه مرحوم آملی

یک مطلبی را مرحوم آملی در کتاب مصباح الهدی در شرح عروه‌شان راجع به مسئله حق الناس و حق الله دارند که مطلب تازه‌ای نیست، اما از باب این که روشن باشد که بسیاری از بزرگان در دوران بین حق الناس و حق الله، حق الناس را ترجیح نمی‌دهند. ایشان می‌فرماید: «منها اهمية حق الناس»، به ادله این که بگوئیم حق الناس اهم است اشاره می‌کنند، «لما ورد فيه من التشديد»؛ در روایات نسبت به حق الناس یک تشدید و شدتی از ناحیه شارع هست، «فقد اقسم الله تعالى أن لا يتجاوز عن ظلم ظالم حتى يأخذ منه حق المظلوم»؛ روایت داریم که خدای تبارک و تعالی قسم یاد فرموده که از ظلم ظالم نمی‌گذرد مگر این که حق مظلوم را از او بگیرد. این ظلم ظالم یعنی اگر یک ظالمی حق دیگری را رعایت نکرد و حق او را از بین برد، این حقش را از او خواهد گرفت.

اینها تعبیری است که آنهایی که می‌خواهند بگویند حق الناس اهم است ممکن است به این تعبیر استشهاد کنند، از جمله آن که: «و عن الباقر(عليه السلام) أعظم الخطايا غصب مال مسلم»؛ امام باقر(عليه السلام) فرمود: بالاترین گناهان این است که انسان مال یک مسلمانی را غصب کند، «و عن الصادق عليه السلام في تفسير قوله تعالى: "إن ربك لبالمرصاد" قال عليه السلام المرصاد قنطرة على الصراط لا يجوز من عليه مظلمة»؛ از امام صادق(عليه السلام) درباره این آیه شریفه: «إن ربك لبالمرصاد»^[1] سؤال شد. حضرت فرمود: مراد از مرصاد یک پلی روی صراط است و کسی که حق الناس بر عهده‌اش باشد از این قطره نمی‌تواند عبور کند. بعد اشاره می‌کند به همان روایت «الظلم ثلاثة» که ما هم خواندیم و جواب دادیم.

بعد می‌فرماید: «و ما ورد من أن أعظم العقوبات على الصراط عقبة المظالم»؛ بدترین و شدیدترین گرده‌ها در صراط، گردنه مظالم است، همین که در متشرعه هم مرسوم شده که می‌گویند سر پل صراط حقم را می‌گیرم؛ چون اعظم عقبه عقبه مظالم است.

بنابراین آن قسم، اعظم الخطايا، روایت ذیل آیه لبالمرصاد، الظلم ثلاثة، تقریباً پنج دلیل را مرحوم آملی در این عبارت اشاره فرمودند که کسانی که می‌خواهند حق الناس را از حق الله اهم بدانند باید به یکی از اینها استشهاد کنند و بعد همان اشکالی را که مرحوم شاهرودی داشتند می‌گوید. خلاصه اشکال این است که ما از هیچ کدام از این ادله نمی‌توانیم استفاده کنیم که ملاک حق الناس بر حق الله قوی‌تر است و ترجیح دارد و در باب تزاحم ما می‌گوئیم اقوی ملاکاً را باید اخذ کرد، ولی ما از این تعبیر نمی‌توانیم استفاده کنیم که حق الناس ملاکش اقوا است از حق الله.

به بیان دیگر، نمی‌شود گفت اگر یک گناه عقوبتش بیشتر است ملاکش هم از گناه دیگر که عقوبتش کمتر است قوی‌تر است. برای نمونه، اگر مجتهدی در حال غرق شدن است و یک آدم معمولی بی‌سواد، اگر ما بگوئیم چون مجتهد است باید ملاکش را

بگوئیم اقوی است، نه، هر دو نفس هستند و نفس انسانی محترم است و در احترام نفس فرقی نمی‌کند بین عالم و غیر عالم و لذا وقتی می‌خواهند قصاص کنند یا دیه بگیرند به یک اندازه است، نمی‌گویند شما مجتهد کشتی پس دیه‌اش ده برابر این است که یک آدم عادی کشته باشد. در باب تزاحم ما باید ملاک را، یعنی ملاک این حکم را به دست بیاوریم، شما می‌فرمائید این معصیت است.^[2]

بنابراین ما ملاک را که نمی‌دانیم، در این روایاتی که هست که این ذنوب صغیره را خیلی کم‌اهمیت ندانیم، چه بسا غضب خدا در همین باشد، حال شما بگوئید این گناه صغیره است و من هم که اصراری بر صغیره ندارم (و اصرار بر صغیره انسان را از عدالت می‌اندازد)؟ نه، ممکن است در همان ذنب صغیری که به حسب قاعده باید یغفر باشد در همان غضب خدا بپاید. همان ذنب صغیر را هم نباید صغیر شمارید.

به هر حال، ما ملاکات را باید پیدا کنیم، می‌گوئیم یک حق الله داریم و یک حق الناس، از یک طرف خدا ما را خلق کرده و فرموده اگر پولی پیدا کردی باید به خانه‌ام بیایی، اگر مستطیع شدی باید به خانه‌ام بیایی، از یک طرف به اندازه همین پول به شخصی بدهکاریم ما چه دلیلی داریم که چون آن حق الناس است ملاکش اقوای از این است؟! حال خدا روز قیامت در صراط برای این که «ولّی کلّ انسان» هست حق هر مظلومی را از ظالم می‌گیرد، باید هم بگیرد! چون ولی ماست، ولی همه اوست، ولی واقعی همه اوست، اما دلیل بر این نیست که حق این مظلوم از حق الله بالاتر است، حق انسان از حق الله بالاتر است.

لذا مرحوم آملی می‌فرماید: این پنج دلیل هیچ کدام دلالت ندارد بر این که ملاک حق الناس از حق الله بالاتر است. بعد می‌فرمایند از آن طرف روایات داریم که «إن حق الله أحقّ بأن یقضی»، آنها را هم باید مورد توجه قرار بدهیم. در آخر می‌فرماید: «فلا یستنتج من هذه الاخبار اهمة حق الناس بالنسبة إلى حق الله تعالى بوجه عام»؛ یعنی ما یک قاعده کلی نمی‌توانیم بدهیم. بعضی جاها حق الناس بالاتر است، بعضی جاها حق الله بالاتر است، این به اختلاف موارد مختلف می‌شود.^[3]

نتیجه این شد که در هر موردی باید ببینیم قرینه‌ای بر اقوی بودن ملاک داریم یا نه؟ اینجا بر این که دین اقوای از حجّ است ما قرینه‌ای نداریم، لذا حق الناس را نمی‌توانیم مقدم کنیم.

مرحوم سید تفصیل داد که اینجا دو مورد دین مقدم است آن در جایی است که دین حالّ است و دائن هم مطالبه کرده یا در جایی که دین مؤجلّ است اما می‌داند که بعداً نمی‌تواند ادا کند و وثوق به ادا ندارد، در این دو مورد فرمود ادای دین بر مسئله وجوب حجّ مقدم می‌شود. در دو مورد هم فرمود که حجّ مقدم است.

جمع‌بندی بحث

از ابتدای بحث گفتیم ترتیب بحث به همین نحوی که مرحوم والد ما فرمودند جلو می‌آئیم. تاکنون دو دلیل از ادله کسانی که می‌گویند دین مانع از حجّ است را خوانده و هر دو را رد کردیم. یک دلیل سوم باقی مانده این که تمام شد ادله آنهایی که می‌گویند حجّ مانعیت از دین دارد آن را هم باید مطرح کنیم. بعد بگوئیم بالآخره نتیجه این ادله چه می‌شود و اصلاً آیا در تمام این صور تزاحم است؟ کسی بگوید از اول در تمام این صور تزاحم است و فرقی بین حالّ و مؤجلّ، مطالب و غیر مطالب نمی‌کند، اگر یک کسی این را گفت، از اول مسئله را می‌بریم روی تزاحم، می‌گوئیم اگر اقوی ملاکاً را پیدا کردیم آن را اخذ می‌کنیم و اگر پیدا نکردیم تخییر می‌شود، یا این که نه، تزاحم در جایی است که دین مؤجلّ است مطلقاً؛ چه وثوق به ادا داشته باشد و چه نداشته باشد، هنوز وجوب ادایش فعلی نیست، بلکه آن چه الآن وجوبش فعلی است وجوب الحجّ است و لذا اصلاً تزاحمی وجود ندارد.

دلیل سوم بر این که دین مانع است آن که بحث مرجحات باب تزاحم را مطرح نموده‌اند، به این بیان که در مرجحات باب تزاحم باید دید چند مرجح دارد:

(1) «ما لیس له بدل یرجّح علی ما له بدل»،

(2) «المقدور بالقدرة العقلية یرجّح علی المقدور بالقدرة الشرعية»،

(3) «الاهم یرجّح علی المهمّ»،

(4) «الاسبق وجوباً مقدّم علی المتأخر وجوباً».

در اصول این مسئله را مطرح می‌کنند که اگر یک واجبی مقدور به قدرت عقلی بود (که تمام واجبات مشروط به قدرت عقلیه است)؛ یعنی اگر خدا ما را به یک فعل و عملی تکلیف می‌کند عقلاً باید قدرت بر انجام آن داشته باشیم، شرط امتثال عقلاً این است که ما قدرت بر انجام داشته باشیم. لذا تکلیف به عاجز قبیح عقلاً است؛ یعنی عقل می‌گوید کسی که عاجز است، پیرمردی که نمی‌تواند راه برود را مکلف کنند که یک وزنه 200 کیلویی بردارد، این عقلاً قبیح است، و لذا وقتی می‌گوئیم یکی از شرایط عامه تکلیف قدرت است مراد همین قدرت عقلیه است. بنابراین هر تکلیفی مشروط به قدرت عقلیه است.

دیدگاه محقق نائینی (قدس سره)

ایشان می‌فرماید: بعضی از تکالیف مشروط به قدرت شرعیه است، قدرت شرعیه یعنی آن قدرتی که دخیل در ملاک است؛ یعنی شارع می‌گوید: همین عمل اگر تو قدرت داشتی برای من ملاک دارد، قدرت شرعیه یعنی همان قدرت بر انجام فعل. به بیان دیگر، قدرت شرعیه یعنی همان قدرت عقلیه منتهی «اذا كانت دخيلة فی الملاك»، یعنی قدرت بر انجام فعل، این قدرت بر انجام فعل دو تصویر دارد: اگر دخیل در ملاک نباشد همان قدرت عقلیه مصطلحه است و اگر همین قدرت عقلیه دخیل در ملاک شد (یعنی شارع گفت: اگر تو قدرت نداری این عمل برای من اصلاً دیگر ملاک ندارد)، این قدرت شرعیه می‌شود.

حالا از کجا بفهمیم که یک قدرتی قدرت شرعیه است؟ مرحوم نائینی در اصول می‌فرماید: اگر شارع در یک جا در لسان دلیل قدرت را آورد، مثلاً فرمود: «لله علی الناس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلاً»، این «من استطاع» این استطاعت و قدرت را در لسان دلیل آورده و به این معناست که اگر کسی قدرت بر انجام حج ندارد آن حج اصلاً ملاک ندارد و لذا بگوئیم کسی که مستطیع نیست، متسکّعاً و با یک مشقت و زحمت خودش را به حج می‌رساند ملاکی ندارد؛ زیرا آن حجّی حجة الاسلام است که شخص قدرت بر انجام آن داشته باشد و قدرت دخیل در ملاک است.

لذا نائینی اسم این استطاعت را قدرت شرعیه گذاشته است. در ما نحن فیه یک طرف دین است، اداء الدین وجوبش منوط به قدرت عقلی است، عقلاً آن کسی که الآن فقیر است و نان شب هم ندارد بخورد قدرت ندارد که دینش را ادا کند، اما این منوط به قدرت عقلیه است و هر وقت عقلاً برایش ممکن بود باید دینش را بپردازد. پس «وجوب اداء الدین منوطاً بالقدرة العقلية»، اما «وجوب الحج منوطاً بالقدرة الشرعية». آن‌گاه می‌گویند: اگر دو واجب با هم تزاحم کردند یکی منوط به قدرت عقلی و دیگری منوط به قدرت شرعی، آن که منوط به قدرت عقلی است مقدم می‌شود؛ زیرا با نفس ایجاب مقدور بالقدرة العقلية این شخص از آن قدرت شرعی عاجز می‌شود و دیگر قدرت شرعی ندارد.

به بیان دیگر، الآن شارع می‌گوید حج برو، حج هم منوط به استطاعت است و استطاعت هم یعنی قدرت شرعیه، قدرت شرعیه یعنی آن که در ملاک دخیل است، وقتی شارع می‌گوید دینت را بده یعنی شارع می‌گوید تو قدرت بر انجام حج نداری، پس اینجا حج منوط به قدرت شرعیه است و دین مشروط به قدرت عقلیه، در تزامم بینهما المقدور بالقدرة العقلية مقدم می‌شود بر مقدور به قدرت شرعیه. این دیدگاه مرحوم نائینی در فوائد الاصول در مرجحات باب تزامم هم مطرح شده است.^[4]

حال باید دید که آیا این مطلب درست است یا نه؟ هم تفصیل الشریعه مرحوم والد ما را ببینید و هم یک فرمایش خوبی را مرحوم شاهرودی در کتاب الحج جلد اول صفحه 119 دارند، یک کلامی هم مرحوم خوئی دارند که ملاحظه بفرمائید.

نکته: مرحوم والد ما به آراء محقق خوئی (قدس سره) فقهاً، اصولاً و رجالیاً خیلی مسلط بود، وقتی ایشان حج را می‌فرمود از آقای خوئی همیشه تعبیر به «بعض الاعلام» می‌کردند و از مرحوم شاهرودی تعبیر می‌کردند به «بعض الاعظم». به ایشان عرض کردم که شما آقای شاهرودی را ترجیح می‌دهید به مرحوم خوئی؟ فرمودند بله، به نظر من آقای شاهرودی افقه از آقای خوئی است، این نظر ایشان بود. بعد من یک وقتی یک جایی در جمع برخی از علمای نجف نقل کردم آنها گفتند بعض دیگر در آن زمان این نظر را داشتند، خیلی‌ها هم می‌گویند نه، مرحوم خوئی اقواست هم در فقه و هم در اصول.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين.

[1] □ سوره فجر، آیه 14.

[2] □ نکته: مرحوم اشتهااردی تقریباً حدود 10 سال در بعثه مرحوم والد ما حضور داشتند، در تمام این مدت از مدینه که می‌خواستیم به مکه برویم در شب، موقع شب نظر فقها این است که استظلال مانعی ندارد و استظلال را مختص به روز می‌دانند، اما ایشان نظر فقهی‌اش این بود که در شب هم استظلال اشکال دارد و در شب حاضر نبود سوار ماشین مسقف بشود. ما یک ماشین‌هایی را تهیه می‌کردیم البته بعث‌های دیگر هم بعضی از آقایان بودند که از همین ماشین‌های باری بود، اینها می‌نشستند وقتی هم که مکه می‌آمدند صورت باد کرده بود از باد. به ایشان می‌گفتم حالا شما اگر فرض کنید که بالأخره این استظلال در شب هم اشکال دارد شما مریض می‌شوید به یک عنوانی برای خودتان مصحح درست کنید. خیلی عصبانی می‌شد و می‌گفت: مگر معصیت خدا شوخی است؟ من این را معصیت می‌دانم بیایم برای خودم توجیه کنم که شاید من مریض بشوم! حتی به این درجه رسیده بود که می‌گفت: اگر نباشد من محرم نمی‌شوم، این چه احرامی است که بخوام معصیت خدا را در آن کنم!

[3] □ «(منها) أهمية حق الناس لما ورد فيه من التشديد، فقد أقسم الله تعالى ان لا يتجاوز عن ظلم ظالم حتى يأخذ منه حق المظلوم (و عن الباقر عليه السلام): أعظم الخطايا غصب مال مسلم (و عن الصادق عليه السلام) في تفسير قوله تعالى إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ، قال عليه السلام: المرصاد قنطرة ويل على الصراط لا يجوز عنه من عليه مظلمة (و ما ورد) من ان الظلم ثلاثة ظلم يغفر، و هو ظلم الإنسان نفسه، و ظلم لا يغفر و هو الشرك بالله، قال سبحانه إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ، و قال تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، و ظلم لا يترك، و هو ظلم الناس بعضهم على بعض (و ما ورد) من ان أعظم العقبات على الصراط عقبة المظالم، خلصنا الله تعالى و جميع المؤمنين و المؤمنات منها بفضل و رحمته. و لا يخفى ان ما ورد في حق الناس من التهويل و التشديد لا يدل على تقديم ذلك على حق الله تعالى شأنه عند المزامحة مع ما ورد من ان حق الله أحق بأن يقضي، بل ربما يكون في حقوق الله سبحانه ما هو أهم، فلا يستنتج من هذه الاخبار أهمية حق الناس بالنسبة إلى حق الله تعالى بوجه عام.» مصباح الهدى في شرح العروة الوثقى؛ ج 11، ص 348.

[4] □ «من المرجحات، ترجيح ما لا يكون مشروطاً بالقدرة الشرعية على ما يكون مشروطاً بها، و المراد من القدرة الشرعية هي ما إذا أخذت في لسان الدليل، كما في الحجّ و أمثاله ممّا قيّد المتعلّق بالقدرة في نفس الخطاب. و السرّ في ترجيح ما لا يكون مشروطاً بالقدرة الشرعية على ما يكون مشروطاً بها، هو انّ الغير المشروط بها يصلح لأنّ يكون تعجيزاً مولوياً عن المشروط بها، حيث انّ وجوبه لم يكن مشروطاً بشرط سوى القدرة العقلية، و المفروض أنّها حاصلة فلا مانع من وجوبه، و مع وجوبه يخرج ما

كان مشروطا بالقدرة الشرعية عن تحت سلطانه و قدرته شرعا، للزوم صرف قدرته في ذلك، فإذا لم يكن قادرا شرعا لم يجب،
لانتفاء شرط وجوبه، و هو القدرة.» فوائد الاصول، ج1، ص322.